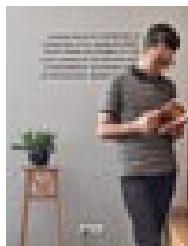


احسان وارسته

سورة الغرابِ محمود مسعودی



Ehsan Varasteh

[کتابخوان goodreads.com]

۳۱ اوت ۲۰۱۹

سورة الغراب سرشار از نماد و استعاره با زبانی متفاوت و ناب چنان ذهن شما را به بازی می گیرد که به همه چیز شک می کنید
سورة الغراب ماجرای مردی است که نامش گاهی یونس گاهی ایوب و گاهی تراب است که این می تواند نمادی از خود-گم-کردگی یا
چندهویتی انسان باشد (و جالب آنجاست که گاه در جایی که حرف از صبر و انتظار است نامش ایوب و گاه در جایی که حرف از گم شدن
است نامش یونس می شود که این می تواند اشاره ای به زندگی یونس و ایوب پیامبر باشد) و در حال توصیف یک تشییع جنازه ی بزرگ است
که معلوم نیست تشییع جنازه ی کی و چیست!

تشکیل شدن انجمن هماهنگی عزرا و دستوراتی که می دهد طعنه هایی بسیار فکر شده و با مسما هستند
یک نمونه از توصیه ها کم و بیش این است که: "فرزندانتان را به عزاداری نیاورید چون حفظ جانشان در این ازدحام سخت است بدین منظور
قفس هایی به تعداد کافی مهیا شده که می توانید بخرید و فرزندانتان را در تمام مدت عزاداری در قفس نگه دارید" که این به گمانم می تواند
طعنه ای به انقلاب و بسته شدن دست و پا و سلب آزادی نسل بعد از انقلاب در ازای هزینه کردن! دانست که خودشان نمی دانند چه بلایی
دارد سرشان می آید

این مرد یک شمشیر در فرق سرش دارد که نه او را کُشته و نه می شود آن را درآورد! که می تواند استعاره از زندگی توأم با سختی در جهان
و خو گرفتن انسان با این سختی (هرچند غیر قابل پذیرش و غیر قابل تحمل) باشد
این مرد عقل درست و حسابی ندارد و مدام از سوی زنش شیرین عقل و عقل گرد خطاب می شود که این باعث می شود با روایتی جذاب تر
روبرو باشیم

بخش دیگر رمان به درهم ریخته شدن باورهای انسان در صورت مواجهه با زاویه ی دیگری از باورها و فتوایی که عمری با آنها زیسته و
شالوده ی زندگی اش شده اند می پردازد؛ بد و شوم بودن چیزی در جایی و مقدس بودن همان چیز در جای دیگر، برده وار و بدون هیچگونه
مخالفت در قید و بند عقاید و روش زندگی اجداد و پدرانمان بودن و تشبیه این سنت ها به هیولایی در پشت سر که اجازه ی دیدن هیولای
روبرو که می تواند درجازدن و سکون و تباهی عمر و زندگی باشد نمی دهد

اما بخش اعظم روایت به دوش یک کلاغ است؛ راوی خواب می‌بیند کلاغی است که گاهی کلاغ است، گاهی غراب است، گاهی رخمه (کرکس-لاشخور) و در انتها سیمرغ که به سان منطلق الطیر عطار، با جمیع پرندگان در حال رفتن به سمت کوه قاف و زیارت سیمرغانند که به ناگاه از شانه‌به‌سر می‌شنوند: "سیمرغی نیست و سیمرغ خود ماییم" و عکس‌العمل پرندگان در مواجهه با حقیقت تلخ که به کشتن شانه‌به‌سر و سپس به لت و پار کردن همدیگر ختم می‌شود که حریص بودن در سبقت گرفتن به سمت قهقرای جهان را بسیار هوشمندانه تصویر کرده است

و در انتها با این عبارات مواجه می‌شوید: "ساعت شماطه‌دار روی پاتختی زنگ می‌زند. احساس می‌کنید که راحت و به‌اندازه‌ی کافی خوابیده‌اید. چیزهایی به‌خاطرتان رسیده که با وجود مبهم بودن باعث می‌شود لبخندی بزنید..." عباراتی که شما را وادار می‌دارد فکر کنید که افکار، باورها، اتفاقات و در کل، تمام زندگی‌تان خوابی است که دارید می‌بینید یا به قول بندی از کتاب کسی دارد شما را خواب می‌بیند و شما در خواب کس دیگری هستید یا همه چیز واقعیت است؟ هیچ چیز در سوره‌الغراب قطعی نیست و همه‌چیز از هم می‌پاشد و در انتها شما می‌مانید و ذهنی پر از سؤال درباره‌ی همه‌چیز رمانی سرشار از گزیده‌گویی‌های شاعرانه و طنزهای زبانی دلچسب و زبانی که این رمان را یک سر و گردن از ادبیات ایران بالاتر می‌برد؛ چه از نظر فرم روایت و چه از نظر محتوی و زبان اصیل و جذاب فارسی‌اش

#محمود_مسعودی در سوره‌الغراب معجونی دلچسب ساخته که حتی به خواندن چندباره‌اش هم می‌ارزد

<https://www.goodreads.com/review/show/۲۹۵۸۹۷۱۳۳۱>

[تغییری در متن نداده‌ام. نویسنده به کتابی که خوانده است، از روی پنج ستاره چهار ستاره داده است که نتوانستم کُپی کنم. م.م.]